

یادی از سهراب



من فیلا " دربارہ سہراب کرجہ سردستی بارہ حرفہائی کہ لارم می داسم زدہام .
حال اگر فضا اجازہ برای مارکو کردن آن کفنہا می دہد جہ پاک .

من و سہراب نہ تفریب از اوائل جوانی با ہم آشنا شدیم و در فاصلہ این سی و
حد سال آنقدر خاطرہ و حوادث گوناگون در میان آشنائی ما وجود دارد کہ اگر بخواہم
از آسہا یاد کنم و شاہد ساورم بقیہ بیشتر از آثار ہردومان می شود . ربیاتر است بہ
اسارہای سرسری سیدہ کم کہ ہم یادی از آن ہنرمند شدہ باشد ہم احابت تکلف .
آنچہ ما را بسوی ہم جذب میکرد شاید تمایل طرفین نہ ہنر بود ہردومان بہ
نقاشی سحت سفند بودیم و خط و رنگ نہ دوستی ما دامن میرد یکی دوسال ایگورہ
گذشت زمان برنحوالی بود کم کم نقاشی را بہ عنوان ہر اول رها کردم و سخت دلہستہ
بویسدگی سدیم ، اس کراسن را مدیون ہدایت بودم کہ تحولی در ادبیات آنروز بوجود
آوردہ بود و بعد بکسرہ بہ آہوش شعر سہا بردم ، شعر تنہا ہنری بود کہ عطش جوانان
ششہ آبرمان را فرو می شانند و سرمای برک در کار نحول شکفت انگیز ہنر خود بود با
اسہمہ باید اعتراف کنم کہ حتی در شعر من از ہدایت بیشتر بہرہ گرفتم البتہ از لحاظ
محتوی " سہا " در کار فرم مرا بسیار یاری کرد . سہراب همچنان کہ بہ نقاشی عشق
می ورزید در حاشیہ آن بہ شعر ہم می پرداخت اما از مسئلہ شعر و نقاشی کہ گذریم
بیروی دیگری ما را بسوی ہم می کشید گمان می برم آن نصاد شکفت انگیز روانی بود کہ
مان ما بشکل عریسی گوناگون بود .

او جوانی آراستہ ، خجول ، شکینا ، کم و بیش منزوی و خودگرا بود . من بر عکس او
شلوغ ، شتابزادہ و محبون .

در این یادداشت سردستی قصد تجزیه و تحلیل حالات سهراب یا خودم را ندارم ، اگر اصرار دوست پرارزشی پشتوايه اين نوشته نبود شايد از نوشتن همين جملات شتابزده نيز طفره مي‌رفتم .

در هر صورت حمله جالبی " کانت " دارد میگوید : " دو چیز انسان را وادار به شگفتی میکند یکی آسمان پرستاره که بالای سر ماست ، دیگری قوانین اخلاقی که در دل هرکس به شکلی به ودیعه گذاشته شده است "

باری من از تهران و او از کاشان بسوی یکدیگر کشیده میشدیم شگفت اینکه نام سفرهائی که به اروپا یا سرزمین‌های دیگر جهان کرد نتوانست در روان پاک او اثری بگذارد .

شاید من شیفته صفا و پاکی روح او بودم و او علاقمند به ناآرامی‌ها و عصیان‌های وجود من ! نمی‌دانم ، آنچه می‌گویم یک فرض است ، بشر موجود پیچیده‌ایست که با تک خودکار نمی‌توان او را شکافت ! دوران برآشوبی را میگذرانیم کمتر جوانی که تحصیلاتی داشت و چند کتابی خوانده بود ، میتوانست بی‌جبهه باشد و بیک سو گرایش پیدا نکرده باشد سهل است که بطرف‌داری ایدئولوژی خود بقیه‌ای هم ندرانده باشد .

در این میان سهراب یکی از چهره‌های شاخص این روزگار بود که ممکن بود عقاید خاص را عنوان کند ولی هرگز به هیچ انجمنی دل نیست همانطور آرام سربریز سرگرم کار خود بود ، لازم بتوضیح نیست که اینهمه احتیاط و پیروی از عمل دوراندیش باب پسند آن روزگار نبود .

اما سهراب ، سهراب بود بی‌اعتنا به جنجال‌های مختلف به نقاشی و شعر دل‌بسته بود . با شکیبائی کار خود را دنبال میکرد کم کم آثار سهراب را میدیدیم نامی میان نقاشان پیدا کرده بود و شیوه خاص او متمایزش میکرد ولی هوز راهی دراز در پیش داشت ، یکی دو کتاب شعر از او خوانده بودم ولی بیشتر به نقاشی او دل سپرده بودم تا اینکه روزی کتابی بنام " آوار آفتاب " گمان کنم چهارمین کتاب شعرش بود که به من هدیه داد .

سهراب آدم بی‌اطلاعی نبود ، حتی در همان کتاب‌های آغاز کارش کم و بیش آگاهی از روال معمول شعر روز پیدا بود اما همراه با احتیاط اغلب کارها بشکل چهارپاره بود شیوه بازی با کلمات و فرم‌های گوناگون زمانش را با احتیاط رعایت میکرد .

اما در " آوار آفتاب " با مردی دیگر ، بهتر است بگوئیم با شاعری با شهامت روبرو می‌شدیم خلاصه کسانی که کارهای گذشته او را می‌شناختند بیشتر تعجب می‌کردند چون آن رعایت‌های بی‌دلیل درهم ریخته بود و آن فرم‌های احتیاط‌آمیز درهم شکسته بود ، و کتاب‌نوید دیگری دربر داشت من هنوز یکی از شعرهای زیبای آن کتاب در ذهن پریشم به یادگار مانده که در آن از " موبریشانهای باد " سخن میگوید .

در هر صورت این کتاب قواعد گذشته را در هم شکسته بود تا به موقعیتی خاص دست یافته بود . اما کسانی که با کار شعر آشنا بودند خوب می‌دانستند باید شاعر پیدا شود که قوانین رعایت شده در این کتاب را هم در هم بریزد تا به قله دلخواه دست یابد .

و چنین شاعری کسی جز خود سهراب نمیتوانست باشد !

گاه پیش می‌آمد که من و او بر سر یک میز می‌نشستیم، از همه جا و همه چیز سخن مکفتمیم جز در موارد شعر.

اجازه بدهید در اسحاق یک پراکنش از کم (در ایران شاید در شرق بنظر من پناهگاهی بسیار ایمن وجود دارد، و فنیکه نویسنده‌ای اجتماعی یا سیاسی مثلاً" در کارش با شکست روبرو شد با خیال راحت خود را به آن پناهگاه ایمن می‌رساند و بی‌اعتنا به گذشته‌اش با خیال راحت باز شروع نوشتن یا سرودن میکند، و آن پناهگاه مطمئن، همان پهنای عرفان ماست که فرسها که هر شاعری که تاریخ ادب می‌شناسد به آن پناه برده است و گاه پیش آمده که شاهکاری هم در این روال وجود آمده است.)

سهراب، بخوبی عرفان ما را می‌شناخت، مردی جهان‌گشته و مطلع بود. اما اگر میخواست در همان دایره "آوار آفتاب" بماند که به این می‌مانست که کار خود را دائم تکرار کند، و از سوئی حر عده‌ای معدود شاعر کسی به آن دفتر شعر توجهی نکرد و این چیزی نبود که سهراب نتواند تحمل کند! ولی تحمل کرد.

از طرفی باره نوشته‌ای که از عرفان هند و ژاپون و ایران داشت و با شیوه و شگردی که در کار سرودن بدست آورده بود احساس میکرد برای درخشیدن در خود چیزی از دگر شاعران مشهور کمتر ندارد.

با چنین رهنوشه‌ای پیش پا بگذشته خود زد و با تمام آگاهی خود کار را شروع کرد ناکاه کسف و شهودی رخ داد و یار چهره نمایان کرد. سهراب به جوهر شعر دست یافته بود سهراب از آنچه یافته بود چندان ذوق‌زده شده بود که بی‌هیچ وقفه‌ای میخواست آن گوهر نیاب را بهر شکلی که مقدور است بتماشاشا بگذارد!

برای نمایش چنین کاری تابلوهای نقاشی را انتخاب کرد.

اما این نکته را در نظر نگرفت که اندیشه‌ای را که کلام و موسیقی با تمام قدرتش بسختی قادر است گوشه‌ای از آنرا بنمایاند. آیا بوم و رنگ میتواند چنین برد شگفتی داشته باشد در اینجا نمیتوان جواب درستی داد، این بستگی دارد که چقدر نقاشی، یا چه اندازه شاعر!

تکنیک و قدرت نقاشی را مدتی بکار گرفت، پس از تلاشی بسیار به این نتیجه رسید که نه با چنین شیوه‌ای قادر نیست اندیشه‌های شاعرانه خود را بنمایاند گوئی رنگ و قلم‌مو به او خیانت میکردند، روش‌های آگاهانه را به کناری نهاد او میخواست با رنگ و بوم دست به کشف و شهود برند، حاصل کارش همان تابلوهایی شد که از تپه‌های سنی ساخمه یا جوی آبی که نیلوفری کنار آن روئیده بود!

این ساختار نیز جواب او را نداد، شیوه کار ژاپونی‌ها را انتخاب کرد با آب رنگ مرکبی کم رنگ در روی بوم میدواید آنگاه با قلم مو چند نی با یکی دوبرگ! در اینجا نقاشان بر علیه‌اش صف بستند هر "اسمی" که خواستند به او بستند تابلو "درختپایش" که از کارهای بسار پیراج اوست، کپیی ناقصی از فلان نقاشی خواندند، و این انتقادها او را نه آبدیده کرد نه مایوس.

یک شب درون دکه خلوتی بهم رسیدیم، بی‌اختیار بسوی هم رفتیم نمیدانم چه مدتی گذشت ناگاه سکوت را شکست و گفت:

– تو فکر نمیکنی که من باید با شعر خود را بیان کنم؟

در جواب گفتم:

– من فقط این را میدانم که تو در نقاشی هایت هم شعر میگوئی!

نگاه این دوست سالیان دیر و دور که همواره خاموشی را برمیگزید سر حرفش باز

شد و گفت و گفت و گفت.

ما در کار شعر با هم چندان هماهنگی نداشتیم بقول یکی از منقدین ما درست نقطه

نقطه مقابل هم بودیم، متأسفانه کتاب آن منقد در اختیارم نیست او بخوبی تضاد ما را

تشریح کرده است می‌ترسم امانت رعایت نشود اما آنشب سهراب وقتی که چند شعر برایم

خواند، احساس کردم که با شاعری بزرگ سر و کار دارم، امروز هم بر همین باورم.

بعدها آن اشعار در دو دفتر چاپ شد.

بسیاری بر او ایراد گرفتند که مثلاً چرا گفته‌ای "آب را گل نکنیم" ولی او حرفهای

دیگری هم زده است که اگر آنها را می‌خواندند چنین انتقادهائی از او نمی‌کردند مثلاً

می‌گوید: "من در این تاریکی فکر یک بره‌روشن هستم که بیاید علف‌خستگی‌ام را بچرد"

امروز دست او از جهان کوتاه است و درباره او بسیار حرفها میتوان زد آنچنان که

پاره‌ای از روزنامه‌ها می‌کوشند بنحوی از انحا با عکس و تفصیلات او را به گروه خاصی

بچسبانند، سهراب اصولاً شاعر سیاسی نبود و با دسته و گروهی سر و سری نداشت.

در آخرین گپی که با هم زدیم از من صمیمانه خواست تا عقیده‌ام را درباره آثارش

بگویم.

گفتم: اگر نام شعرهایت را از سرلوحه آنها بردارند و آنها را زیر هم بنویسند به

این میماند که تو فقط یک شعر بلند گفته‌ای در یک روال و بعد آنها را تکه تکه کرده‌ای و

اسم‌های گوناگون بر آنها نهاده‌ای.

گفت: پس کتاب "ما هیچ ما نگاه" چیست؟

گفتم: کوشیده‌ای که از آن سیکل بسته راهی به برون باز کنی و با "ما هیچ مانگاه"

در دیواری که با شعر قبلی دور خودت کشیده‌ای رخنه کنی و راهی به پهنای دیگر

بوجود آوری، اما نتوانسته‌ای.

گفت: کاملاً درست میگوئی اما من این فضا را خواهم شکست خواهی دید!

اما... زمان این فرصت را به او نداد.

با اینهمه باید اعتراف کنم که سهراب یکی از پرازش‌ترین شاعران زمان ماست

شعرش تشخیص دارد، ما شاعری نداریم که بر او ترجیح دهیم، البته شاعران بزرگی در

حد او داریم.

ممکن است کسانی شعر شاعرانی دیگر را از شعر او بیشتر دوست داشته باشند این

یک عقیده نمیتواند باشد یک سلیقه است.

